

تاریخ دریافت: ۹۵/۱۱/۱۰

تاریخ پذیرش: ۹۶/۷/۱۴

ولایت محبت در اشعار مولانا

ماه نظری^۱

چکیده:

در نزد عارفان نهایت محبت، غلیان دل در اشتیاق لقای محبوب است که موجب محو محب می‌شود زیرا اساس احوال عالیه و کمال‌جویی بر محبت است. محبت در نظر مولانا مراتبی دارد: محبت عام و محبت خاص. به اعتقاد وی نور ایمان و یقین از محبت سرچشمه می‌گیرد و چون آتشی وجود را پالایش می‌دهد، زیرا خلق آدمی با مهر الهی آمیخته شده است. محبت پیوندی بین محب و محبوب ایجاد می‌کند و باعث کشش و جذب می‌گردد به حدی که بین آن دو تفاوتی دیده نمی‌شود. مولوی روح محمدی را مظهر محبت دانسته است و معتقد است که رقایق محبت به حسب احوال محبان و استعدادشان تعیین می‌یابد و ارتباط عمیقی با ایمان، ذکر، تلوین، تمکین، اتصال و... دارد تادرطی مراحل و مقامات و مراحل، بین حق تعالی و طالب (نیست هست نما) حایلی باقی نماند.

مسأله این است که آیا محبت می‌تواند آغازگر فیضان باشد؟ و رقایق محبت، با چه اموری ارتباط تنگاتنگی دارد؟ تا محب بتواند در سیرالی‌الله توفیق یابد. در این مقاله هم‌براین است تا لطایف این ارتباطات از دیدگاه مولانا از طریق توصیفی - تحلیلی بیان شود.

کلید واژه‌ها:

محبت، محب، محبوب، رابطه، مولوی.

^۱ - دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد کرج، دانشگاه آزاد اسلامی، کرج، ایران. nazari113@yahoo.com

پیشگفتار

نشانه محبت خدا آن است که همهٔ محبان عالم، هستی خویش را برای حب الهی در قمارخانه نیستی یک جا درازند، زیرا محبت به زن و فرزند، مال و جاه، هستی و نیستی همگی نشانه وابستگی و هشیاری است، زیرا محبوب شدن آن امور مانع احسان، ایثار، بخشش و بخشایش، و بسیاری از عبادات چون حج، جهاد، زکات می‌شود. چنان که آمده است: «من ادعی أنه جمع بین حب الدنيا و حب خالقها فی قلبه فقد کذب.» (غزالی، ۱۳۹۲: ج ۱/۷۰)

(هر که دعوی کند که دوستی دنیا و دوستی خالق در دل وی مجموع است، دروغ گفته باشد.) در نظر مولانا محبت عام، دارای دو ویژگی صفا و کدورت است، که بر سالک راه طریقت عارض می‌گردد و محبت خاص تهذیب و تزکیه کامل است تا روح به تمامی از لذت مشاهدت سرمست گردد. حاصل این مرحله از مقامات، طلب عشق و تجلی حق، بر دل عارف است تا پرتو نور حق بینش و ادراک درونی را منور نماید و محب سمیع و بصیر گردد. محبت در مثنوی معنوی دارای مراتب و مقاماتی است و ارتباط تنگاتنگی با دل صیقل یافته و عاری از تعلق دارد که هدیه‌ای است ازلی. محبت اساس آفرینش است و نردبانی است که عارف رهوار با مدد آن از ایقان به عیان، گام به گام طی طریق می‌کند و تزکیه دل خویش را از صدر آغاز کرده و اظهار ایمان می‌نماید تا به طور هفتم یعنی مهجه‌القلب که ظهور انوار تجلی صفات الوهیت حق است، برسد. در مثنوی رابطه - چگونگی دل، ولایت دل و ذاکران در ارتباط با محبت، کیفیت محبت الهی با اولیا، بلا و محبان، عشق و تلوین و تمکین، همراهی محب و محبوب، رابطه شدت محبت و تکامل مورد بررسی قرار گرفته است.

پیشینه معانی محبت در نظر عارفان

عزالدین کاشانی گوید: «بدانک بنای جملهٔ احوال عالیه بر محبت است، هم چنانک بنای جمیع مقامات شریفه بر توبت می‌باشد. محبت میل باطن است به عالم جمال و آن بر دو گونه است: محبت عام اعنی میل قلب به مطالعهٔ جمال صفات، محبت خاص اعنی میل روح به مشاهدهٔ جمال ذات. محبت عام ماهی است که از مطالع صفات جمالی روی نماید، محبت خاص آفتابی که از افق ذات برآید. محبت عام نوری که وجود را آرایش دهد، محبت خاص ناری که وجود را پالایش دهد. محبت عام رحیق مختوم ممزوج، و محبت خاص تسنیم صرف خالص. محبت عام به سبب مرازجت با اغراض شرابی، حامل صفا و کدورت و لطافت و کثافت و خفت و ثقل؛ و محبت خاص به جهت تنزه از مخالطت اعلال همه صفا در صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت. لابل که لطافت

و خفت این شراب در تلطیف و تخفیف جام اثر کند و کثافت آن را به لطافت، ثقل به خفت مبدل گرداند. بر مثال روح که جسم را لطافت و خفت بخشد. « وللأرض من كاس الكرام نصيب. » (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۰۱) مولانا نیز عشق را مظهر تجلی قلمداد کرده است چنان که می‌فرماید:

عشق و طلب چه باشد آیینۀ تجلی نقش و حسد چه باشد آیینۀ معایب (مولوی، ۱۳۶۷: ۱۶۰)

«شراب محبت، روح را لذت مشاهده دهد و قلب را لذت مذاکره و نفس را لذت معاملات، تا غایتی که لذت طاعت در نفس بر جمله لذات طبیعی غالب آید.» (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۰۱)

«بدان! توجه و اشتیاق و طلب و امثال این‌ها، تمامی انگیزه‌های محبت و القاب آنند و مراتب‌شان مختلف است و احکام‌شان به حسب اختلاف حالی تعیین می‌یابد که بر آن حکم محبت و غلبه‌اش ظاهر می‌شود و بدان پایداری می‌نماید... اما محبت را نام‌ها و اوصاف و نعوت دیگری هم هست، مانند: عشق و هوی و اراده و امثال این‌ها، که تمام‌شان به یک حقیقت بازگشت دارند به اعتبار نسبی که عبارت از رقایق محبت‌اند...» (صدرالدین قونوی، ۱۳۹۰: ۷۵)

محبت با مقولات گوناگونی در ارتباط است که در این مقاله به شرح آن‌ها می‌پردازیم.

۱- محبت

«محبت مأخوذ است از «حِبَّه» به کسر حاء و آن تخم‌هایی بود که اندر صحرا بر زمین افتد. پس حُبَّ را حُبَّ نام کردند از آن که اصل حیات اندر آن است چنان‌که اصل نبات اندر حِبَّ است... و چنان‌که آن تخم به تغیر از منم تغیر نمی‌گردد محبت نیز اندر دل به تغیر محنت‌های الوان متغیر نگردد و نیز می‌گویند: از «حُبَّ»ی که اندر وی آب بسیار باشد و آن پر گشته باشد و چشم‌ها را اندر آن مساعی نباشد و باز دارنده آن شده باشد همچنین دوستی چون اندر دل طالب مجتمع شود و دل وی را ممتلی گرداند به جز حدیث دوست را اندر دل وی جای نماند.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۴۶۶-۴۶۷)

نیز گویند: «حُبَّ» نام آن چهارچوب باشد در هم ساخته که کوزه آب بر آن نهند. پس محب، عزوڈل و رنج و راحت و بلا و جفای دوست تحمل کند و آن بر وی گران نباشد؛ از آن که کارش آن بود.» (همان: ۴۶۷)

و نیز گویند که: مأخوذ است از «حَبَّ» و آن جمع حَبَّه دل بود و حَبَّه دل محل لطیفه و قوام آن باشد که اقامت آن بدان بود. پس محبت را حُبَّ نام کردند به اسم محل آن، که قرارش اندر حَبَّه دل است و عرب نام کنند چیزی را به اسم موضع آن. « (همان: ۴۴۸)

گویند: مأخوذ است از «حَبَابُ الْمَاءِ» و غَلِيَانُهُ عِنْدَ الْمَطَرِ الشَّدِيدِ، آن غلیان آبی بود اندر حال بارانی عظیم. پس محبت را حب نام کردند؛ «لَأَنَّ غَلِيَانَ الْقَلْبِ عِنْدَ الْإِشْتِيَاقِ إِلَى لِقَاءِ الْمَحْبُوبِ.»

پیوسته دل دوست اندر اشتیاق رؤیت دوست مضطرب باشد و بی قرار؛ چنان که اجسام به ارواح مشتاق چگونه باشند، دل های مجبان به لقای احباب مشتاق باشند و چنان که قیام جسم به روح بود، قیام دل به محبت بود و قیام محبت به رؤیت و وصل محبوب بود. نیز گویند که: «حُب» اسمی است مر صفای مودت را موضوع؛ از آنچه عرب مر صفای بیاض انسان چشم را «حَبَّةُ الْاِنْسَان» خوانند(!)، چنان که صفای سویدای دل را «حَبَّةُ الْقَلْب» پس این یکی محل محبت آمد و آن یکی محل رؤیت از آن معنی را که دل و دیده اندر دوستی مقارن بودند.» (همان: ۴۴۸)

۱-۱- ارتباط دل و محبت

«گل دل آدم از ملاط بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی بسرشتند و به آفتاب سیصدوشست نظر پیروردند.» (نجم الدین رازی، ۱۳۶۹: ۴۴) زیرا دل را صلاحی و فسادی است، «صلاح دل در صفای اوست و فساد دل در کدورت او و صفای دل در سلامت حواس اوست و کدورت دل در بیماری و خلل حواس او است. دل با سلاح لاله قطع محبت ماسوای کند و با آلا الله محبت حق بر دل استوار کند. دل مؤمن به حق بی متهاست و «روح محمدی را صفات مختلف بود یک صفت از آن محبت بود و محبت آتش سوزانست.» (همان: ۳۴) چنان که رسول (ص) دعا می کند: «اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی و سمعی و بصری و اعلی و مالی و من الماء البارء.» (پروردگارا چنان کن که ترا از جان، گوش، چشم، خانواده، ثروت و آب گوارا دوستر دارم.) (سجادی، ۱۳۷۰: ۷۰۱) «آن لطیفه که از صفت محبت محمدی برخاسته بود اول از ملکوت ارواحش برآوردند و آن گه از دروازه جواهر او را بر صورت و صفت ملک ارواحش برآوردند و آن گه از دروازه جواهر او را بر صورت و صفت ملک و ملکوت گذر دادند تا هیچ ذره از ذرات کاینات از ملک و ملکوت نماند که در وی سرّی از اسرار محبت تعبیه نکردند تا هیچ ذره ای از محبت خالق خویش به قدر استعداد خالی نباشد و بدان به زبان خویش حضرت عزت را حمد می گویند.» (نجم الدین رازی، ۱۳۶۹: ۳۶) چنان که در قرآن کریم آمده است: «وان من شیء الا یسیح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم» (بنی اسرائیل / ۴۴) چنان که عظمت انسان در دل اوست زیرا: «سرپای آدم را خداوند دل آفرید و در هر ذره از گل او دل تعبیه شد و با نظر عنایت در او بنگرید و حکمت آن با فرشتگان می گفت که در دل بنگرید نه در گل.» (نجم الدین رازی، ۱۳۶۹: ۴۳) مولوی با ایجاز کامل این مفاهیم را بیان می کند و بیان جوهر ذاتی انبیا را از علیین دل و جان می داند که از نور الهی روشنایی گرفته است که با دیگر حواس قابل ادراک نیست. محبت در نظر وی اساس هستی و جان مایه هستی است.

انبیا چون جنس علیین بندند سوی علیین جان و دل شدند (مولوی، ۱۳۷۰: ۶۴۹/۱)

قطره دل را یکی گوهر فتاد کان به دریاها و گردون های نداد (همان: ۱۰۲۳ / ۱۰)

نور نور چشم خود نور دل است نور چشم از نور دل‌ها حاصل است
باز نور نور دل نور خداست کاو ز نور عقل و حس، پاک و جداست (همان: د/۱۱۵۳)

وقتی آدم خلق شد خداوند هزاران آینه در دل وی تعبیه کرد و هر یک مظهر صفاتی گشت. مرحله آیینگی هستی آدمی که با حلیه صفا آراسته شد، او را به مرتبه آینه جمال الهی رساند تا معشوق فتنه‌تر و عاشق‌تر بر آینه وجود گشت.

۱-۲- ولایت دل و محبت در جلوه دیدار

کل وجود آدمی، دل است، به همین خاطر عاشقانه دست در گردن معشوق می‌آویزد. دل آدم - گوهر محبت، در صدف امانت معرفت الهی است. چون دل استعداد قبول مدد فیض رحمانی یافت، دل در مقام صفا از نور محبت، حقیقت و معرفتی یافت که مولانا می‌فرماید:

پس زبان محرمی خود دیگر است هم دلی از هم زبانی بهتر است (مولوی، ۱۳۶۷: د/۱۳۴)

سالک ابراهیم‌وار از فرط محبت به هیمان مبتلا می‌شود و باید حجاب دیدار را مرحله به مرحله طی کرده و پرده‌ها را برافکند. محب شدیدالوجد در آغاز به اندازه نور کوبی، بعد ماه و در پایان خورشید را هم در خواهد نوردید، تا جمله دلش سرشار از نور حقیقت و دیدار گردد، زیرا هر چیزی صقالی دارد چنان که صیقل دل ذکر لاله آلا الله است. وقتی دل به اندازه ستاره‌ای صاف و بی‌پیرایه - گردد نور در آینه دل تابش می‌گیرد نفس اماره رخت برمی‌بندد و نفس ملهمه فرمانروایی - می‌یابد و طی هروادی و رسیدن به یقین، زیادت صفا دل را به مقام نفس مطمئنه نزدیک می‌کند، حجاب ظلمت محو شده و پرتو نور الهی درخشش می‌یابد. در این مرحله است که پیامبر (ص) فرمود: «رأی قلبی ربی». (غزالی، ۱۳۹۲: ۳۲/۳) چنان که مولانا سالک دچار هیمة را به خوبی ترسیم می‌کند:

گفت گفت تو، چو در نان سوزنست از دل من تا دل تو روزنست
من از آن روزن بدیدم حال تو حال تو دیدم ننوشم قال تو (مولوی، ۱۳۶۷: د/۳۵۲-۳۵۳)

«محبت مرکبی است که سالک را از مرحله ایقان به عیان برساند. زیرا در عقبه عرفان اگر قصد مراجعت به عالم معنا کند و به همان راه (عالم برین) که آمده است بازگردد مرتبه ایقان است، چون به وطن اصلی برسد احسان است و اگر از وطن اصلی درگذرد سرحد عتبه عرفان است. و اگر آن جا توقف نکند و در پیشگاه بارگاه وصول قدم نهد درجه عیان است و بعد از این نه در حد وصف و عالم است.» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۹: ۱۰۹)

۱-۳- رابطه ذاکران و محبت

«ذاکران چهار مرتبه دارند: بعضی در مرتبه میل‌اند و بعضی در مرتبه ارادت‌اند و بعضی در مرتبه

محبت‌اند و بعضی در مرتبه عشق‌اند... محب همیشه ذکر محبوب خود کند و بی ذکر محبوب خود نتواند بود: همه روزه خواهد که با دیگران، مدح محبوب خود گوید یا دیگران پیش وی مدح محبوب وی کنند، ار خواهد که به سخنی دیگر یا به کاری دیگر مشغول شود، به تکلف مشغول تواند شد.» (عزالدین نسفی، ۱۹۶۲: ۱۱۲-۱۱۳) اما در مرتبه چهارم که عشق نامند، معشوق بر دل مستولی شود و گاه نام معشوق را فراموش کند. محبت باعث مکرر شدن ذکر محبوب می‌شود زیرا «... از سعادت، محبت خیزد و از محبت، رؤیت خیزد. ندانم هرگز از محبت هیچ علامت دیده‌ای؟ علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار کند که مَن أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ ذِكْرَهُ» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۱۳۷)

سینه صیقل‌ها زده در ذکر و فکر تا پذیرد آینه دل نقش بکر (مولوی، ۱۳۷۶: ۱۵/۳۱۶)

ای خنک چشمی که آن گریان اوست وی همایون دل که آن بریان اوست (همان: ۱۵/۸۳۱)

«چون ذکر مداومت پذیرد، کدورت از دل پاک شود تا پادشاه ذکر بر کشور دل جلوس نماید و بنیاد غیرحق و محبت حق از جمله ازدل بیرون شود. محبت سبب تخلیه از اغیار و تخلیه به صفات محمود و تجلیه و آراستی به تحلی الهی گردد.» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۹: ۱۴۸)

قعر چه بگزید هرکو عاقل است زآن که در خلوت صفاهای دل است (مولوی، ۱۳۷۷: ۱۵/۱۳۲۲)

حجاب از نسیان پدید آید و سبب آن بیماری «فی قلوبهم مرض...» بقره. با ذکر خدا دل‌ها آرام می‌شود. بهترین ذکر لا اله الا الله گفتن از کلمات طیبه است در این حال جمال الهی از سراپرده عزت و کرم روی نماید به حکم «اذکرونی فاذکرکم...» در نهایت این حال، ذاکر نیست می‌شود و در معشوق جلوه می‌نماید یا به عبارتی ذاکر و مذکور یکی می‌شوند. این کیمیای قلب، ذکر است چنان که علی(ع) می‌فرماید: أصلُ صلاح القلبِ إشتغالُهُ بذكرِ الله. (تمیمی آمدی، ۱۳۶۶: ج ۱: ۱۸) (ریشه صلاح و پاکی دل، اشتغالش به ذکر خداست.)

«سالک پی هیچ کس و هیچ چیز نباشد جز محبت و ولای حق و هدفی جز محبوبی و مطلوبی او نخواهد. سالک ریشه هر محبت ازدل تماماً برکند و در محبت حق آمیزد.» (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۹: ۱۴۳)

۱-۴- کیفیت محبت الله به اولیا و اولیا به حضرت حق

عشق و عاشق یکیست ای جان تا ظن نبیری که آن دو نیمست (مولوی، ۱۳۶۷: ۱۸۲)

مولانا معتقد است، جان انبیا و بالآخر محمد(ص) با جان حق آمیخته است و محل تجلی نور

حق است.

جان ما با عشق او گرنی زیک جا رسته‌اند جان با اقبال ما با عشق او همزاد چیست
گر تو نورحق شدی از شرق تا مغرب برو زانک ما را از این صفت پروای آن انوار نیست (همان: ۱۸۷-۱۸۸)

«بدانک محبت حق تعالی مر بنده را ارادت خیر بود و رحمت کردن بر وی. محبت اسمی است از اسامی ارادت چون رضا و سخط و رأفت بدین ماند جمله این اسامی جز به ارادت حق تعالی نشاید کرد و آن یک صفت است او را قدیم که بدان خواهانست مرافعال خود را پس اندر حکم مبالغت و اظهار فعل ازین بعضی اخص بعضی است و فی الجملة محبت خداوند تعالی مر بنده را آنست که با وی نعمت بسیار کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند. وی را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات ستی وی را کرامت کند و سرش را از التفات به اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیوندد تا از کل مجرد شود و مر طلب رضا وی را مفرد گردد و چون حق تعالی بنده را بدین معانی مخصوص گرداند آن تخصیص ارادت وی را محبت نام کنند و این مذهب حارث محاسبی و جنید و جماعتی از مشایخ است. فقها فریقین و متکلمان سنت بیشتر هم برین‌اند.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۳۹۶-۳۹۸)

محبت خداوند، احسانی است که در دل مؤمن مطیع هویدا می‌گردد. زیرا نعمت‌های ظاهری و دنیوی، نشانی از ضمیر آراسته سالک دارد. آتش محبت در دل وی ظاهر شده، در این وادی نام و نشان رخت بر می‌بندد و جز دوست تمنایی در سر نمی‌پرورد. در این حال نور ظاهر بر باطن غلبه می‌یابد و حجاب رخت برمی‌بندد. بی‌قراری از صفات اولیای حق می‌شود، تا از همه بگریزد و در حق گریزد و مستهلک قرب گردد. اولیای الهی هر دم از نسیم قرب، بهره‌مند و قرین نعمت می‌شوند، توالی هدایای الهی، در خورجان عارف، غریق خوبی است زیرا از پرتو نور احدیت روشنایی یافته است. در این مرحله، صفای درون تمام ذره‌های وجود را درنوردیده و ارتباط وی را با نشانه‌های ظاهری منقطع ساخته است، جز دوست نمی‌بیند و در هیچ مرحله‌ای از سیر متوقف نمی‌گردد.

۱-۵- عشق، بلا و درمانگرِ محبان و عاشقان است

عین القضاة اعتقاد دارد همان گونه که آتش دوزخ، گناه دوزخیان را تطهیر می‌کند، آتش عشق هم عاشق را پاک می‌گرداند. چنانکه گفته‌اند: «العشق عذاب الله الاکبر» و شبلی گفت: «العشق نار فی - القلوب فاحرقه ماسوی المحجوب: عشق آتشی در قلب‌هاست که هر چه به جز محبوب را می‌سوزاند.» (ابن عربی، ۱۳۸۷: ۳۲۲)

عرفا بلای عشق را ازلی می‌دانند چنان که افلاکی (در مناقب العارفین) می‌گوید: «روزی یکی از صحابه به حضرت رسول (ص) گفت که ترا دوست دارم، فرمود چه ایستاده‌ای؟ جوشن آهنین بپوش

و استقبال بلاها کن که بلا، تحفه محبان و عاشقان است.» (افلاکی، ۱۹۵۹م: ج ۱/۱۱۷)

مهر پاکان در میان جان نشان	دل مده الا به مهردل خوشان
دل ترا در کوی اهل دل کشد	تن ترا در حبس آب و گل کشد

(مولوی، ۱۳۶۷: ۱۵ / ۷۳۳-۷۳۵)

شبلی را به تهمت جنون اندر بیمارستان بازداشتند. گروهی به زیارت وی آمدند پرسید: «مَنْ أَنْتُمْ؟» قالوا: «أَحِبَّاؤُكَ». سنگ اندر ایشان انداختن گرفت. جمله بهزیمت شدند. گفت: «لَوْ كُنْتُمْ أَحِبَّائِي لِمَا فَرَزْتُمْ مِنْ بَلَائِي؟ فَاصْبِرُوا عَلَيَّ بَلَائِي.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۴۵۹) (اگر دوستان منید از بلای من چرا می‌گریزید؟ که دوست از بلای دوست نگریزد.) در بلای محبان و خشنودی و رضایت ایشان همان بس که ایوب غم و اندوه را زداینده وجود می‌دانست تا به ارمغان خاصه، شایسته و آراسته شد.

غم زدل هر چه بریزد یا برد	در عوض حقا که بهتر آورد
خاصه آن را که یقینش باشد این	که بود بنده اهل یقین
گر ترش رویی نیارد ابر و برق	رز بسوزد از تبسم‌های شرق
هفت سال ایوب با صبر و رضا	در بلا خوش بود با ضیف خدا
تا چو واگردد بلای سخت رو	پیش حق گوید به صد گونه شکر او
گز محبت با من محبوب گش	رو نکرد ایوب یک لحظه ترش

(همان: ۵۰ / ۳۸۹-۳۶۹)

«رسیدن به کرامت الهی شرایطی دارد و آن وفای به عهد و پیمان خدا و داشتن تقوا در دین خدا است. اگر این شرایط تمام شد کرامت حاصل می‌شود. یعنی آدمی مورد محبت و ولایت الهی قرار می‌گیرد، ولایتی که جز بندگان با تقوای خدا کسی به آن نمی‌رسد و اثر آن نصرت الهیه و حیات سعیده‌ای است که باعث آبادی دنیا و صلاح باطن اهل دنیا و رفعت درجات آخر تیشان می‌شود.» (طباطبایی، ۱۴۱۷ق: ج ۳/۴۱۷)

یکی از شرایط محبت و عشق اعتماد و اتکا به خداوند است زیرا اساس اعتماد بر وقوف و آگاهی می‌باشد در این صورت می‌توان از آزمون سربلند بیرون آمد چنان که ابراهیم شک بر خود روا نداشت.

«ابراهیم وقتی در آتش بود گفت بهترین وقت من بود.» (نجم الدین رازی، ۱۳۶۹: ۳۲۵)

منصور حلاج در آتش ابتلای دوست سرا پا می‌سوخت به همین خاطر خاکستر وجود وی را به دریا آمیختن تا در دیگری اثر نکند.

هر که نمرود است گو می‌ترس از آن	آتش ابراهیم را نبود زیان
تا برآورد از دل نمرود دود (مولوی، ۱۳۶۷: ۱۵/۱۸۸۷)	آتش ابراهیم را نی قلعه بود
روح در کمین است و نفس اندر دلیل (همان: ۳۳۵۹-۳۳۵۸/۲۵)	نفس نمرود است و عقل و جان خلیل
گنخورد او زهر قاتل را عیان (همان: ۱۶۴۶/۱)	صاحب دل را ندارد آن زیان

در ابتلا، ابراهیم خودی دربین نمی‌دید چون شطرنج بازی خود را در ششدر فنا نیست شده حق می‌پنداشت و مات قدرت بی‌منتهی الهی بود و خویش را جزیی از کل می‌پنداشت که درقبضه محبوب چون مهره‌ای در برد و باخت بر نطع جان در حرکت می‌دید. مولوی در چند بیت این حال و مقام را توصیف می‌کند:

ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او	در بلا هم می‌چشم لذاتِ او
هیچکس در شش جهت از ششدره	چون رهانی خویشان را ای سره
خاصه که می‌چون مر اورا کژ نهد	جزوشش ازکلشش چون وارهد
اوش برهاند که خلاقشش است (همان: ۲۳۸۰-۲۳۸۴/۲۵)	هرکه در شش و درون آتش است

ابراهیم به انواع بلایایی، آزمون شد و خندان و خشنود بود (قربانی کردن فرزندش، فرود آمدن فرشتگان در هنگامی که در خرمن آتش بود)

شاد و خندان پیش تیغش جان بده (همان: ۲۲۷/۱۵)	همچو اسماعیل پیشش سربنه
---	-------------------------

۱-۶- عشق و تلوین

دل نیایی جز که در دل بردگی (همان: ۱۷۹۶/۱۵)	ای حیات عاشقان در مردگی
--	-------------------------

موسی عشق دیدار داشت، هنوز در مقام دو رنگی بود، زیرا دیدار و وصال باید از عنایت الهی متجلی شود نه درخواست و اراده بنده، زیرا دراین حال سالک هنوز در مرحله هشجاری است. موسی از راه خود رفت و «راه به حضرت حق دو است: یکی راه بنده به حق، که راه ضلالت باشد و راه خدا به بنده. موسی گفت: رسیدم و نرسید، چون درخواست کرد آرنی أَنْظُرُ الیک (اعراف/۱۴۳) خداوند فرمود لَنْ تَرَانِی، چون از راه خود آمد. یا به عبارتی دیگر «چون هستی موسی در آن صعقه از میان برخاست و بشریت وی به کوه دادند، نقطه حقیقی را تجلی افتاد که اینک ماییم، چون تو از میان

برخاستی ما دیده وریم.» (مبیدی، ۱۳۳۱، ج ۳/۷۳۲)

جسم خاک از عشق برافلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد

عشق، جان طور آمد عاشقا طور مست و خمر موسی صاعقا (مولوی، ۱۳۶۷: ۲۵-۲۶)

در تفسیر کشف آمده است که موسی این سخن را از تمام جهات می شنید نه از یک جهت. «(زمخسری، ۱۳۸۹: ج ۲/۱۱۹) موسی گاه مغمور و مستور بود و گاه مکشوف و هویدا. حیرت موسی از محبت و دوستی بود نه شک. راه وصول تنها ریاضت و مجاهده نیست. گاه حق تعالی، با عنایت و کمند کشش دست طالب محبت را می گیرد چنان که، موسی در کوه طور خواستار دیدار شد این بینش و حیرت موسی از فرط معرفت و غلبه شهود جمال برخاسته بود. مولوی تمام ماجرا را با زیبایی هر چه تمام تر بیان می کند:

نه چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنین حیران و غرق و مست دوست

آن یکی را روی او شد سوی دوست و آن یکی را روی او خود روی اوست (مولوی، ۱۳۱۴-۳۱۳)

۱-۷- عشق و تمکین

جز عنایت کی شاید چشم را جز محبت کی نشاند خشم را (همان: ۳/۸۴۴)

«جایز نیست حق سبحان مطلوب کسی و محبوب کسی و محبوب او باشد، مگر انسان کامل و شمار اندکی از افراد که در این ذوق با کاملان مشارک اند.» (صدرالدین قونوی، ۱۳۹۰: ۷۵) گام نخستین عشق است و تجرد، اما کافی نیست، عنایت حق باید روی نماید تا جان از شراب حیات بخش او نشئه ای دیرینه یابد و به قول مولانا به کار و کیایی برسد. انسان کامل در حال تمکین، هیچ چیز و هیچکس لحظه ای نه در زمین و نه در آسمان ها چشم او را خیره نمی کند و به اصطلاح مازاغ البصر می گردد.

عشق آن زنده گزین کو باقیست کز شراب جان فزایت ساقیست

(مولوی، ۱۳۶۷)

عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا

(۲۲۰-۲۱۹/۱۵)

در این حال هجران و وصالی برای عارف باقی نمی ماند. احکام و تکلیف بروی مرتفع می گردد. محمد(ص) از شدت عشق نوری در وجودش متجلی شد چون طلوع خورشید، که به غروب نمی پیوست و ایمن گشت از تعلق. تمکینی برایشان حاکم گردید که دورنگی از میان برخاست. در معراج بر پیامبر، با نهایت طلب، غلبه وجد و شوق پیوسته گردید. در تجلی تمکین صرف است که

کفر و ایمان، رنگ می‌بازد. به همین خاطر هستی محمد (ص) به تاراج رفت در عوض خلعت رحمت را به او در پوشاندن. (رک: سوره النسا/۷۹) و وجودش سراسر نور گردید و به مرتبه «اوادنی» شرف یافت. در حیرت محمد(ص) «ترسی وجود ندارد، زیرا کسی که بداند که نهایت (معرفت) در شناخت خداوند همان حیرت است پس قطعاً او هدایت شده است و صاحب هدایت و بیان در اثبات حیرت است. به همین دلیل فرمود: «رب زدنی فیک تحیراً». (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۳۷۱)

نورِ نورِ چشمِ خودِ نورِ دلست نورِ چشم از نورِ دل‌ها حاصلست
باز نورِ نورِ دلِ نورِ خداست کوز نورِ عقل و حسِ پاک وجداست (همان، د ۱۱۳۷-۱۱۳۷)

غلبه محبت و صحت یقین در وجود حضرت ختمی نبوت، به درجه‌ای رسید که در معراج و سیر در افلاک جز دوست ندید و جز او را طلب نکرد به همین خاطر به عشق دیدار حق، از جبرئیل سبق بر داشت. زیرا «حقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد: یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت، که چون دوست اندر محل محبت به درجه‌ای رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گردد جز او را نبیند؛ چنان‌که محمد بن واسع گوید، رحمه الله علیه: «ما رأیت شیئاً قطُّ إلّا ورأیت اللّه فیهِ، أی بصحّة الیقین. ندیدم هیچ چیز آلا که حق تعالی را در آن بدیدم.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۴۸۵)

همراهی محب و محبوب

«محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید، به معنی تعظیم و تکبیر؛ تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلب رؤیت وی بی‌صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی بی‌قرار گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و خو با ذکر وی کند و از دون ذکر وی تبرا کند و آرام بر وی حرام شود. قرار از وی نفور گردد و از جمله مألوفات و مستأنسات منقطع گردد و از هواها اعراض کند. به سلطان دوستی اقبال کند و مرحکم او را گردن نهد و به نُعوت کمال مرحق را تعالی و تقدس بشناسد.» (هجویری، ۱۳۸۹: ۴۵۰)

نیکوان را راهنمایی می‌کنم مر بدان را پیشوایی می‌کنم (همان: د ۲۷۰۸/۲۵)
محو می‌گردد دلم در پرتو دلداری من می‌نتانم فرق کردن از دلم دلداری (همان: ۱۰۹)

«قرب و حب منسوب به عبد را قرب و حب نوافل گویند. در این قرب حق در خلق مستور بوده و رب، محمول در انیت عبدی است و در این مرحله با اسم «الباطن» متجلی شده در این مرتبه، حق، چشم و گوش بنده می‌گردد. چنان‌که در حدیث قدسی معروف آمده که عبد در اثر تقرب با نوافل به جایی می‌رسد که دوستش بدارم، چشم و گوش وی خواهم بود.» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۱۰۳)

همراهی محب و محبوب، یعنی این لحظه ناب در گروه جستجوگری عاشق، در پی معشوق

است.

«مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذُرَاعاً» وقتی محب حق تعالی، با تلاش و ریاضت جامه کمال پوشید، چشمش جز جمال محبوب نخواهد و ننگرد. مرید در این مرحله باید اسباب سفر و صید را مهیا سازد تا در کمند جذبه به دام افتد. به عبارتی تا گامی بر ندارد کامی نیابد.

در آتش عشق چون خلیلی خوش باش که می‌دهد نجات (مولوی، ۱۳۷۱: ۱۸۰)
 شد جمله روح عشق محبوب کین عشق صوامع کرامست
 مر عاشق را ز ره چه بیمست چون همره عاشق آن قدیمست (همان: ۱۸۲)

در حقیقت محب دوستی است که در همه حال، دل صافی دارد با خدا. چنان که از ذوالنون مصری پرسیدند: «که صوفیان چه کس‌اند؟ گفت: مردمانی که خدای را بر همه چیزی بگزینند و خدای ایشان را نیز بر همه گزینند.» (عطار، ۱۳۶۶: ج ۱/۱۳۳) و ابوسلیمان دارانی می‌گوید: «تصوف آن است که بر وی افعال می‌رود که جز خدا نداند و پیوسته با خدای بود چنان که جز خدای نداند.» (همان: ۲۳۳)

گفت عاشق دوست می‌جوید به تفت چونک معشوق آمد آن عاشق برفت
 عاشق حقی و حق آنست کو چون بیاید نبود از تو تار مو
 صد چو تو فانیهست پیش آن نظر عاشقی بر نفی خود خواجه مگر
 سایه و عاشقی بر آفتاب شمس آید سایه لا گردد شتاب
 (مولوی، ۱۳۶۷: د
 ۴/۶۲۰-۴۶۲۳)

محب از تحمل سختی‌ها و تلخکامی‌ها در راه محبوب شکایتی ندارد.

گر هزاران دام باشد در قدم چون تو با مایی نباشد هیچ غم
 چون عنایاتت بود با ما مقیم کی بود بیمی از آن دزد لثیم (همان، د/ ۳۸۷-۳۸۸)

چنان که مولوی در قصه‌ای خربزه تلخ خوردن لقمان، با لذتی وافر و چهره‌ای خندان را با تصویری ایده‌آل توأم با خرسندی بازگو می‌کند که با جهد تمام برسختی و تلخی‌ها، خوش می‌خندد و شادمان است.

گفت من ازدست نعمت بخش تو خورده‌ام چندان که از شرمم دوتو
 ... گر زیک تلخی کنم فریاد و داد خاک صدره برسر اجرآم باد (همان: د/ ۱۵۳۷-۱۵۴۰)

مولانا در برابر محبت مخلصانه به غلیان در می‌آید و عنان اختیار از کف می‌دهد و پیام‌هایی زیبا

و صلح‌آفرین جانش را لبریز از شوق گفتار می‌کند و با اعتمادی کامل می‌گوید:

از محبت تلخ‌ها شیرین شود از محبت مس‌ها زرین شود

از محبت دُردها صافی شود از محبت دردها شافی شود

از محبت مرده زنده می‌شود وز محبت شاه بنده می‌شود (همان: د ۱۵۴۲/۲-۱۵۴۴)

بندگان خاص الهی که حاکم بر شهوت و خشم‌اند و از عالم غیب خبر دارند و در جهان جان، نقد و سره را می‌شناسند چون لقمان بر اساس محبت بی‌شائبه سرّ حال بر آنان مکشوف می‌شود زیرا از طریق محبت بی‌واسطه خالق، سالک بر اسرار واقف می‌شود در این حال، محب در مقابل محبوب بنده‌وار (چون لقمان) چشم و دل سیر و گذشته از مقام سروری، کمر همت بر طاعت بسته است.

رابطه شدت محبت و تکامل

ما محب و صادق و دل خسته‌ایم در دو عالم دل به تو در بسته‌ایم (همان: د ۱۴۶۴/۲)

«در میان اسماء الهیه، قلب را احدیت جمع است... پس قلب تمامی صورت‌های وجودی انسان کامل حقیقی است که برزخ بین وجوب و امکان است. از این روی خداوند محل خلافت وی را زمین قرار داد که مرکز دایره وجودی است و مقام معنوی وی دارای رتبه مبدئیت در فرستادن و انتشار نفس رحمانی برای پدید آمدن نشأه کلی وجودی است...» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۱۹۰) در مورد وسعت قلب و تمرکز عالم، در خزانه دل مؤمن می‌گوید: «بدان که قلب عارف بالله اگر چه با رحمت و عنایت الهی ایجاد شده است. ولی آن از رحمت الهی فراگیرتر و وسیع‌تر است. چنان که خداوند در حدیث قدسی خبر داده است. «لایسعی ارض ولاسمائی بل یسعی قلب عبدی المؤمن.» (همان: ۱۹۱) (نه در زمینم می‌گنجم و نه در آسمانم، ولی در قلب بنده مؤمنم می‌گنجم).

در لاحب الأفلین پاکی ز صورت‌ها یقین در دیده‌های غیب بین هر دم ز تو تمثال‌ها (مولوی، ۱۳۷۱: ۴۹)

سیر سالک و شعله محبت، با مدد استغفار، خلوت‌نشینی و حضور قلبی، سیاهی را از دل وی می‌زداید و خرقة جسمانی برگرفته می‌شود و خلعت لاهوتی منصوروار درمی‌پوشاند. در این حال اکسیر محبت و عشق، باید در کمند عنایت درآمیزد تا حجابی برجا نماند. زیرا عارف بر مرکب رهوار وصال، راه را پی سپر می‌کند و در این وادی پروپال انسانی را فرو می‌نهد و در حسرت دیدار چون آتش می‌سوزد و می‌گدازد، زیرا محبت لازمه آغاز طلب می‌باشد و انتظار جذب، شگفتی دیگری است که همه را شامل نمی‌شود، چنان که در قرآن کریم آمده است: «یهدی الله لئوره من یشاء» (نور ۲۴/۲۵)، گرچه با نفس اماره مجاهده‌های گوناگون درمی‌گیرد و از مرز لوامگی

درمی‌گذرد، باید عنایت الهی بر او سایه افکند تا همه هستی او جان گردد و هم عاشق باشد و هم معشوق، یا به عبارتی قطره‌ای از دریای حقیقت.

من کسی در نا کسی در یافتم پس کسی در ناکسی در ساختم (مولوی، ۱۳۶۷: ۱/د: ۱۷۳۴)

۸-۱- رابطه محبت و ایمان

ابو طیفور بن عیسی البسطامی گفت: «الْجَنَّةُ لَا خَطَرَ لَهَا عِنْدَ أَهْلِ الْمَحَبَّةِ، وَ أَهْلُ الْمَحَبَّةِ مَحْجُوبُونَ بِمَحَبَّتِهِمْ. بهشت را خطری نیست به نزدیک اهل محبت، و اهل محبت بازمانده‌اند و اندر پوشش‌اند از محبوب؛ یعنی بهشت مخلوق است اگرچه بزرگ است و محبت وی صفت وی است نا مخلوق، و هر که از نامخلوق به مخلوق بازماند بی‌خطر بود. (هجویری، ۱۳۸۹: ۱۶۳)

جهد می‌کن تا توانی ای کیا در طریق انبیاء و اولیا (مولوی، ۱۳۶۷: ۱/د: ۹۹۱)

در قرآن کریم بارها آمده است که خداوند کافران را به امر اتباع دوست ندارد: «أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ.» (آل عمران/۳۲) محبت سالک به اهل بیت در اثر معرفت و شناخت، حاصل می‌شود و این تبعیت و معرفت، سبب محبت و عشق می‌گردد و همین امر زمینه اطاعت، تبعیت و الگو گرفتن از ایشان را فراهم خواهد ساخت. این امر بستر تربیتی مناسبی برای رسیدن به محبت والای الهی را ایجاد می‌کند. حب حق، ابراهیم را برانگیخت تا به حقیقت دست یابد. ارشاد و دلیلی حق، لحظه به لحظه قول و فعل ابراهیم را ارتقا داد و به جاودانگی و پایداری دعوت نمود تا خداوند او را دوست خویش نامید:

اندرون وادی مرو بی این دلیل لا أحب الأفلین گو چون خلیل (مولوی، ۱۳۶۷: ۱/د: ۴۲۶)

خداوند متعال می‌فرماید که: «اگر جویای محبت بی‌شائبه هستید، در کوی مؤمنان درآیید و می‌فرماید: کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کردند به زودی خدای رحمان برای آن‌ها محبتی در دل‌ها قرار می‌دهد.» (مریم/۹۶) یا «ایمان هیچ کسی درست نیست تا آن‌گاه که خدای را و رسول خدای را از همه چیزها دوست‌تر نگیرد. از رسول (ع) سؤال کردند که ایمان چیست؟ فرمود که دوستی خدای و دوستی رسول خدا و همیشه این دعا می‌کرد» «اللهم ارزقنی حبک وحب من یحبک وحب عمل یقربنی الی حبک» (عزالدین نسفی، ۱۹۶۲: ۳۴۰)

رعایت تعادل در رابطه محبت و ایمان و تجدید و تازه کردن ایمان و یقین از مهمترین مراحل سیر و سلوک برای عارفان است. مولانا بر صدق و باور قلبی، نیست شدن از هواجس نفسانس تأکید می‌ورزد، نه فقط اقرار زبانی.

جنون مجنون وار طالب، از شدت محبت است و قرب او در سکر، چنان که صحت و حکمرانی عقل، محصول غفلت و دوری از حق و پیروی از نفس.

تازه کن ایمان از گفت زبان ای هوا را تازه کرده در نهان
تا هوا تازه است ایمان تازه نیست کین هوا جز قفل آن دروازه نیست
(مولوی، ۱۳۶۷: ۱۵)
(ب ۱۰۷۸-۱۰۷۹)

محبت باعث شناخت می شود زیرا محب راه به محبوب و خشنودی وی می جوید. وقتی دل عارف مملو از عشق و مهر الهی گشت آرامش وجود او را فرامی گیرد و لحظه به لحظه ایمانش افزایش می یابد چنان که در قرآن کریم آمده است: «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ لِيَزِدُوا إِيمَانًا...» (الفتح/۴) مؤمن وقتی مخلص الی الله شد و به مقام ملهمی رسید، ذوق الهامات حق در او شروع می شود و حق و باطل را از هم باز شناسند. در پایان توفیق و قوت یافتن در ترک باطل در وجودش شعله ور می گردد. در این مرحله مؤمن به هر چه نگردد به نور حق نگردد زیرا نور الهی در دل وی متمکن گردیده است، یعنی «المؤمن من ينظر بنور الله» در وجودش ظاهر می شود. به حقیقت از اسفل طبیعت رها شده، با کمند شریعت و جذبه طریقت خلاص یاقته و جذبه حق در وجودش تجلی یافته و با نور شرع روشنایی می یابد. وقتی که آدم خلق شد خداوند هزاران آیینه در دل وی تعبیه کرد و هر یک مظهر صفاتی گشت.

سینه صیقل ها زده در ذکر و فکر تا پذیرد آینه دل نقش بکر (مولوی، ۱۳۶۷: ۱۵/ ۳۲۲۱)
آینه آوردمت ای روشنی ای روشنی تا چو بینی روی خود یادم کنی (همان: ۱۵/ ۳۲۶۶)
آینه دل چون شود صافی و پاک نقش ها بینی برون از آب و خاک
ای صفایت آفتاب معرفت و آفتاب چرخ بند یک صفت (همان: ۲۵/ ۵۳ و ۷۲)

۹-۱- محبت و عشق الهی

به جز با روی خوبت عشق بازی حرامست و حرامست و حرامست (مولوی، ۱۷۹: ۱۷۶)

«میزان سعادت مندی انسان وابسته به درجه محبت او به خداوند دارد و سطح محبت او را در اندازه کمال و جمال محبوب باید جست. محبت پروردگار پاداشی است که خداوند در قرآن کریم به بندگان خاص خود بشارت می دهد.» (دیلمی، بی تا: ۸۰) پیامبر اکرم (ص) می فرمود: «خدای عزوجل می فرماید هرگاه اشتغال به من بر جان بنده غالب آید، خواهش و لذت او را در یاد خود قرار دهم و چون خواهش و لذتش را در یاد خودم قرار دهم عاشق من گردد و من نیز عاشق او، چون عاشق یکدیگر شدیم پرده میان خود و او را بالا زیم و مشاهده جمال و جلال خود را بر جان

او مسلط گردانم، به طوری که وقتی مردم دچار سهو و اشتباه می‌شوند، او دستخوش سهو نمی‌شود.»
(ری شهری، ۱۴۱۶ ه ق: ج ۳۷۹۱/۸)

عشق قهار است و من مقهور عشق چون شکر شیرین شدم از نور عشق (مولوی، ۱۳۶۷: ۹۰/۶)

یکی از فضیلت‌های محبت به خداوند، بهره‌مندی انسان از خیر و صلاح است. امام محمد باقر(ع) می‌فرماید: هرگاه خواستی بدانی که در تو خیری است به دلت نگاه کن، اگر اهل اطاعت خدا را دوست و اهل معصیت خدا را دشمن داشتی، در تو خیر است و خدا تو را دوست دارد.

گر محب حق بود لغیره کی ینال دایما من خیره (همان: ۳۴/۳د)

۱-۱۰-۱- رابطه محبت با قرب و اتصال

محبت حال است و حال هرگز قال نباشد. و اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند نتوانند کرد؛ که آن از مواهب است نه از مکاسب و اگر همه عالم مجتمع شوند تا محبت را جلب کنند به کسی که طالب آن بود نتوانند و اگر خواهند تا دفع کنند از کسی که اهل آن بود نتوانند کرد و عاجز شوند؛ که آن الهی است و آدمی لاهی و لاهی الهی را ادراک نتواند کرد. والسلام. (هجوری، ۱۳۸۹: ۴۵۴)

مطلوب را طالب کند مغلوب را قانع کند ای بس دعاگورا که حق کرد از کرم قبله‌ی دعا (مولوی، ۱۳۷۱: ۶۰)

«بدان که محبت خدای تعالی مقامی بزرگ است و نهایت مقامات است و غایت کمال بنده آن است که دوستی خدای تعالی بر دل وی غالب شود و همه دل وی را فرا گیرد... ای درویش! محبت خدای تعالی از معرفت خدای تعالی بود و محبت خدای تعالی بر قدر معرفت خدای تعالی باشد. اگر معرفت به کمال بود، محبت هم به کمال باشد و چون محبت به کمال باشد لذت و راحت هم به کمال باشد.» (عزالدین نسفی، ۱۹۶۲: ۳۳۹-۳۴۰) مصطفی - علیه السلام - فرمود: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشَقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ: عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَمَحَبِّي وَأَنَا عَاشِقُ لَكَ وَمُحِبُّ لَكَ إِنْ أَرَادَتْ أَوْ لَمْ تُرِدْ» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۱۱۲)

گفت: او بنده خود را عاشق خود کند، آن گاه بر بنده عاشق باشد و گفت: او بنده را گوید:

تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم)

«پس از عشق عالم محبت پیش خواهد آمد و روی خود خواهد نمود ای عزیز «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» آن گاه درست آید که همگی خود را روی در «يُحِبُّهُمْ» که او به همه اندر رسد. آفتاب همه جهان را تواند بودن که روی او فراخ است، اما سرای دل تو تا همگی روی در آفتاب نیارد، از آفتاب هیچ

شعاعی نصیب او نتواند بودن.» (عین القضاة، ۱۳۷۷: ۱۲۸)

می‌توان گفت که خوشی و لذت از اتصال و ادراک چیزی ملایم و موافق طبع حاصل می‌شود و ادراک کننده با آن چه ادراک می‌شود نوعی اتصال و یگانگی احساس می‌کند، پس خوشی زاده پیوستگی و یگانگی است. سالک طلسم صورت را باید در هم شکند. با تعیین و صورت، اتحاد و یگانگی صورت نمی‌پذیرد. چنان که مولانا می‌گوید:

اتحاد یار با یاران خوشست پای معنی گیر صورت سرکشست
صورت سرکش گدازان کن به رنج تا ببینی زیر او وحدت چو گنج

(مولوی، ۱۳۶۷:
د ۶۸۲-۶۸۳)

برای این اتصال، جان و دل جهان‌بین لازم است همراه گویی که فقط سخن حق و راز محبت را بشنود.

جان ودل را طاقّت آن جوش نیست با که گویم درجهان یک گوش نیست

(همان: ۵۱۴)

این اتصال نیاز به باران عطای الهی دارد تا در محبت در صدف تن پرورش یابد.

چند باران عطا باران شده تا بدان آن در افشان شده

(همان: ۵۰۶)

عامل مؤثر در اتصال به حق که از محبت برمی‌خیزد یکرنگی، خلوص است. باید وجود متلون و آمیخته به تعلقات را که با جامه‌ای صد رنگ زینت ظاهری یافته درخیم یگرنگی، عیسی‌وار، از آلودگی‌ها شست تا نور حق زینت جان و تن گردد.

او ز یک رنگی عیسی بو نداشت وز مزاج خَمّ عیسی خو نداشت
جامه صد رنگ از آن خَم صفا ساده و یک رنگ گشتی جون ضیا

(همان، د ۵۰۰-۵۰۱)

«حسد نیز از احتیاج و نقص ناشی می‌شود بدین جهت مولانا جسد را خانه و منزل‌گاه حسد خوانده است ولی همین خانه آلوده به حسد و انواع نقص به موجب آیه قرآن «ان طَهَّرْ أُمَّتِي» اضافه و نسبتی به حق تعالی دارد که اصل کمالات و مبدأ نور و پاکی است و این اضافه، تشریف جسد است که دل در آن قرار دارد که حق در آن متجلی است و خانه خداست به معنی حقیقی.» (فروزانفر، ۱۳۷۹: ۲۰۰) که ضیای حق در آن نخواهد تابید جز با کیمیای محبت. محبت، فرصتی است که سالک با آن امکان می‌یابد تا از سر خودخواهی و سودجویی بگذرد و مس وجود را دگرگون سازد و به صیقل باطن پردازد و کمال و برتری دیگران، او را نیازارد و در آرزوی سقوط دیگری لحظه شماری نکند.

این جسد خانهٔ حسد آمد بدان از حسد آلوده باشد خاندان
 ر جسد خانهٔ حسد آمد و لیک آن حسد را پاک کرد الله نیک
 طهراً بیتی بیان پاکی است نج نور ست ار طلسمش خاکبست
 (مولوی، ۱۳۶۷: ب ۴۳۴-۴۳۲)

۱۱-۱- محبت در سعدا و اشقیا

پس جلیس الله گشت آن نیک بخت کاو به پهلوی سعیدی برد رخت (همان: د ۱۳۰۵/۶)

«هر طایفه را قدمی است که بدان قدم می‌روند سعدا و اشقیا... سعدا دو طایفه‌اند خواص و خاص الخاص. خواص به قدم یُحِبُّونه به مخالفت نفس و هوا و ترک لذات و شهوات می‌روند و بر جادهٔ اطاعت و فرمان شریعت و طریقت و متابعت سنت و حقیقت، به معاد بهشت و درجات آن می‌رسند. «وَمَا مِنْ خَافٍ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» (نازعات/۴۰) و خاص الخاص به قدم یُحِبُّهم به معاد مقعد صدق عِنْدَمَلِیْکِ مُقْتَدِرٍ» (نجم الدین رازی، ۱۳۶۹: ۲۲۰) به محبوب راه می‌یابند و جز دوستی حق مقام و حالی نمی‌جویند. این همه اهلیت از عنایت حق و پرتو محبت روی می‌نماید.

آن یکی بانگش نشور اتقیا و آن یکی بانگش فریب اشقیا (مولوی، ۱۳۶۷: د ۸۶۰/۴)
 این پذیرفتی بماندی ز آن دگر که مجب از محبوب است کروفر
 در جهان هر چیز چیزی می‌کشد کفر کافر را و مرشد را رشد (همان: د ۸۶۰/۴)

«اما اشقیا هم دو طایفه‌اند یکی شقی و دیگر اشقی. شقی بعضی عاصیان امتند که بر موافقت هوای نفس ثابت و بر مخالفت فرمان حق مصر و به قدم استیفا لذات و شهوات نفسانی بر جادهٔ عصیان حق به معاد دوزخ و درکات آن می‌رسند که «فَاَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَ اَثَرَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فَاِنَّ الْجَحِيْمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» (نازعات/۳۷-۳۹)... اما اشقی صفت کافر و منافق است که به کلی روی به طلب دنیا و تمتعات آن آورده است چون بهیمه... پشت بر دین و آخرت و کار آن آن کرده و نعیم باقی را در تنعم فانی باخته دنیا تمام به دست نیامده و از آخرت بر آمده که «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِي الْاٰخِرَةِ مِنْ نَصِيْبٍ» (شوری/۲۰)

کیمیای زهر و مار است آن شقی بر خلاف کیمیای متقی (مولوی، ۱۳۶۷: د ۱۵۶۲/۲)

فرق میان شقی و اشقی آن است که شقی را اگر چه نفس او به شقاوت عصیان حق و مخلفت فرمان گرفتار است اما دلش گاهی به سعادت قبول ایمان و تسلیم فرمان حق بر کار است. (نجم‌الدین رازی، ۱۳۶۹: ۲۲۰)

بانگ دیوان گله بان اشقیاست بانگ سلطان پاسبان اولیاست (مولوی، ۱۳۶۷: ۴۳۹/۳د)

نتیجه گیری:

ارتباط دل آدمی با محبت اساس و پایه معرفت و خداشناسی است. هر چه دل مصفا تر شوق و غلیان جوشش افزون تر و محب در صفات الهی مستغرق تر می شود و دل همچو آینه مصفا، مظهر صفات حق می گردد.

ذاکران از سرمحبت جز دوست نمی بینند و جز سخن از دوست چیزی نمی گویند و در دو جهان تمنایی در سر نمی پروراندند. مولانا معتقد است که حجاب از نسیان پدید می آید. ولایت دل، رهین خداوند است، چنان که مولانا معتقد است که چون چنگی در ید قدرت الهی مقهوریم و به هر نغمه که محبوب اراده کند به نوا در خواهیم آمد. در مرحله فنا عارف که خودی در بین نمی بیند به مرز بی رنگی و عدم تکثر می رسد.

هر چه اشتیاق و سوز درون افزایش می یابد سالک از مرحله ایقان به عیان می رسد. محبت حق تعالی برای بندگان، مایه ارادت خیر می شود و رحمت الهی آنان را در بر می گیرد. در حقیقت محبت خداوند، احسانی است که در دل مؤمن مطیع هویدا می گردد. زیرا نعمت های ظاهری و دنیوی، نشانی از ضمیر آراسته سالک دارد.

عرفا بلای عشق را ازلی می دانند که این خلعت و تحفه چون جامه ای بر قامت مجبان و عاشقان برانده است و بس. بعد از این مرحله، عارف سزاور کرامت الهی می شود زیرا در طی مراحل، خود را با حلیه های وفای به عهد و پیمان الست، داشتن تقوا و... آراسته است. بعد از این مرحله مولوی تأکید دارد که رونده راه حقیقت با نیروی محبت و عشق، لایق کرامت، یا به عبارتی مورد محبت و ولایت الهی قرار می گیرد. زیرا یکی از شرایط محبت و عشق اعتماد و اتکا به خداوند است که بر پایه اعتماد و آگاهی، ابراهیم وار استوار است.

مرحله برتر، محبت و اشتیاق کاملان است و به قول مولانا: چشم عارف در حال تمکین را، هیچ چیز و هیچ کس در زمین و در آسمان خیره نمی کند و به اصطلاح مازاغ البصر می گردد. در این مقام اگر عاشق یک قدم بردارد معشوق هر وله کنان او را در آغوش می کشد، چنان که اکسیر محبت تلخی ها را شیرین، دُردها را صافی، دردها را شافی، مرده را زنده و شاه را در مقابل برهنه پای آسمان سیر، بنده می گرداند.

منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن مجید، (۱۳۷۸)، ترجمه بهاء الدین، خرّمشاهی، تهران: گلشن.
- ۲- ابن عربی، شیخ اکبر محیی الدین، (۱۳۸۷)، فصوص الحکم، ترجمه: محمد خواجه‌جوی، تهران: انتشارات مولی.
- ۳- -----، (۱۳۸۵)، شرح نقش الفصوص، تحقیق و تألیف: عبدالرضا مظاهری، تهران: خورشید.
- ۴- افلاکی، احمد، (۱۹۵۹م)، مناقب العارفين، با تصحیح و حواشی: حسین بازیجی، آنقره: انتشارات انجمن تاریخ ترک.
- ۵- تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمد، (۱۳۶۶)، غرر الحکم، قم: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه.
- ۶- دیلمی، ابومحمد محمد حسن بن محمد، (بی تا)، ارشاد القلوب، قم: منشورات شریف رضی.
- ۷- رازی، نجم الدین، (۱۳۶۹)، مرصاد العباد من المبدإ إلى المعاد، تهران: کتابخانه سنایی.
- ۸- ری شهری، محمد، (۱۴۱۶ ه ق) میزان الحکمه، ج ۸ و ۹، قم: دار الحدیث.
- ۹- زمخشری، جارالله، (۱۳۸۹)، تفسیر الکشاف (الکشاف عن الحقائق التنزیل)، ترجمه: مسعود انصاری، تهران: فقه‌نوس.
- ۱۰- سجادی، سید جعفر، (۱۳۷۰)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: انتشارات کتابخانه طهوری.
- ۱۱- صدرالدین قونوی (شیخ کبیر)، (۱۳۹۰)، مفتاح الغیب، مقدمه و ترجمه: محمد خواجه‌جوی، تهران: مولی.
- ۱۲- طباطبایی، سید محمد حسین، (۱۴۱۷ق)، المیزان فی تفسیر القرآن، قم: انتشارات اسلامی جامعه مدرسین حوزه علمیه قم.
- ۱۳- عزیزالدین نسفی، (۱۹۶۲م)، انسان کامل، به تصحیح و مقدمه: ماژیران، موله، تهران: کتابخانه طهوری.
- ۱۴- عطار نیشابوری، فرالدین، (۱۳۶۶)، تذکره اولیا، تصحیح: محمد استعلامی، انتشارات زوار.
- ۱۵- عین القضاة همدانی، (۱۳۷۷)، تمهیدات، با مقدمه: عقیف عسیران، تهران: انتشارات منوچهری.
- ۱۶- غزالی، محمد، (۱۳۹۲) احیاء علوم الدین، ترجمه: مؤیدالدین خوارزمی به کوشش: خدیوجم، تهران: انتشارات زوار.
- ۱۷- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۰)، احادیث مثنوی، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ۱۸- فروزانفر، بدیع الزمان، (۱۳۷۹)، شرح مثنوی شریف، ج ۱ و ۲ تهران: انتشارات زوار.
- ۱۹- مولوی، محمد جلال الدین، (۱۳۷۱)، دیوان شمس تبریزی، با مقدمه جلال الدین، همایی، انتشارات صفی علیشاه.
- ۲۰- مولوی، محمد جلال الدین، (۱۳۶۷)، مثنوی معنوی، تهران: انتشارات بهزاد.
- ۲۱- میبدی، رشدالدین، (۱۳۳۱)، کشف الاسرار، به تفسیر خواجه عبدالله انصاری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- ۲۲- هجویری، ابوالحسن علی بن عثمان، (۱۳۸۹)، کشف المحجوب، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: محمود، عابدی، تهران: سروش.